عبدالرحمن قبا قی می گو د: شـ خ جعفر بن زهدری ، به فلج مبتلا شد، به طوری که قادر نبود از جا برخ زد.
مادربزرگش بعد از فـوت پـدر شـ خ ، به انواع معالجات متوسل شد، ولی ه چ فا ده ای ند د.
اطبای بغداد را آوردند.
مدت مد دی معالجه کردند، باز هم سودی نبخش د، لذا به مادر بزرگش گفتند: ش خ را به مقام و قـبه حضرت صاحب الامر (ع ) در حله ببر وبخوابان شا د حق تعالی او را از ا ن بلا رها ی بخشد و بـلـکـه حضرت صاحب الامر(ع ) از آن جا عبور نما ند و به او نظر مرحمتی فرما ند و به ا ن شکل ، مرضش خوب شود.
مادر بزرگ ش خ جعفر بن زهدری ، به ا ن موضوع توجه کرد و او را به آن مکان شر ف برد.
در آن جا حضرت صاحب الامر (ع ) ش خ را از جا ش بلند کردند و فلج را از او مرتفع نمودند.
عبدالرحمان قبا قی (ناقل قض ه ) می گو د: بعد از شن دن ا ن معجزه ، م ان من و او رفاقتی ا جاد شد، به طوری که نزد ک بود ازشدت ارتباط هـ چ گاه از کد گر جدا نشو م .
او خانه ای داشت که در آن جا،شخص تهای حله و جوانان و اولاد بزرگان شهر جمع می شدند.
مـن خـودم قـض ه را از ش خ جعفر پرس دم .
او گفت : من مفلوج بودم و اطباء از معالجه مرض من نـاتـوان شـدنـد.
و بق ه جر ان را نقل کرد تا به ا ن جا رس د که حضرت حجت (ع ) در آن حالی که جده ام مرا در مقام خواباند ده بود به من فرمودند: برخ ز.
عرض کردم : مولای من ، چند سال است که قدرت برخاستن را ندارم .
فرمودند: برخ ز به اذن خدا.
و مرا در برخاستن کمک کردند.
وقـتـی بـلـنـد شدم ، اثر فلج را در خود ند دم و مردم هجوم آوردند و نزد ک بود مرابکشند.
برای تبرک ، لباسها م را تکه تکه کرده و بردند و به جای آن لباسهای خود را به تن من پوشاند دند.
بعد هم به خانه خود رفتم و لباسها شان را برای خودشان ،فرستادم کمال الد ن ج 2، ص 193، س 15.